خرید آنلاین در gajmarket.com

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تبِ سوزان و سَرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و مَحجوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیّر شد تا حال چون شود.

و روز پنجشنبه امیر مسعود دچار تب شدید و سردرد و هذیان شد، به گونه‌ای که اجازهٔ ملاقات نداد و از دید همه پنهان شد مگر پزشکان و چند نفر از خدمتگزاران مرد و زن و همه خیلی آشفته و نگران بودند که چه اتفاقی خواهد افتاد.

آرایه تب، سرسام: مراعات‌نظیر / تب، اطبّا: تضاد / دل‌ها: مجاز از اطرافیان امیر مسعود

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خطّ خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کَرامَتی نبود، می‌فرستاد فرودِ سرای، به دستِ من و من به آغاجیِ خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آنگاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستَد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخوانَد.»

از وقتی این حادثه و بیماری امیر پیش آمده بود، بونصر مشکان نکته‌های موجود در نامه‌ها را با خط خودش می‌نوشت و از نکات زیاد، آنهایی را که خبرهای ناخوشایندی نداشتند انتخاب می‌کرد و پایین دربار می‌فرستاد و به دست من می‌رساند و من آنها را به آغاجی خادم می‌دادم و به سرعت جواب آنها را می‌آوردم؛ در حالی که امیر مسعود را اصلا نمی‌دیدم تا وقتی که نامه‌هایی از پسران علی‌تکین رسید و خبرهای خوشی در آنها بود و من آن خبر را نزد آغاجی بردم. آغاجی آنها را گرفت و نزد امیر برد. بعد از یک ساعت برگشت و گفت: «ابوالفضل، سلطان تو را احضار کرده است.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کَتّان آویخته و تَر کرده و بسیار شاخ‌ها نهاده و تاس‌های بزرگِ پُریَخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مِخنَقه در گردن، عِقدی همه کافور و بوالعَلایِ طیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد.»

نزدیک امیر رفتم. دیدم اتاق امیر را تاریک کرده‌اند و پرده‌هایی نم‌دار از جنس کتان آویزان کرده‌اند و شاخه‌های زیادی آنجا گذاشته‌اند و تشت‌های بزرگی را پر از یخ کرده، بر بالای آن نهاده‌اند. و امیر را دیدم که بر بالای تخت نشسته و پیراهنی نازک از جنس کتان پوشیده و گردن‌بندی بر گردن دارد که از جنس کافور است. (برای برطرف کردن تب از همهٔ ابزار و وسایل خنک کننده استفاده کرده بودند.) و طبیب امیر مسعود، ابوالعلا، کنار تخت نشسته بود.

امیر مسعود گفت: «به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در دو سه روز آینده اجازهٔ ملاقات داده می‌شود زیرا بیماری و تب کاملاً از بین رفته است.»

آرایه زَبَر، زیر - طبیب، تب - طبیب، علت - کافور، تب: تضاد / پرده، کتان - یخ، کافور - مخنقه، گردن، عقد - علّت، تب: مراعات‌نظیر